

به نام خدا

یک نمایشنامه آموزشی

بو علی سینا

ویژه نوجوانان

نویسنده : احمد بیگلریان

نقش های زیر را بین بازیگران گروه تقسیم کنید

۱- ریحانه

۲- گل پونه

۳- بوعلی

۴- رعنا

۵- نعنا

با وسائل ساده یک اتاق کودک درست کنید . تختخواب ، کتابخانه ، قفسه عروسك ها ، كمد لباس ، پرده هاي رنگي و سبد هائي پر از اسباب بازي هاي دخترانه. برای طراحی چنین اتاقی از خلاقیت افراد گروه به خوبی استفاده کنید . گل پونه عروسك هایش را وسط اتاق ، روی تخت و قفسه ها بچیند و یکی از آنها را با تور هاي رنگي تزئین کند و با صدای بلند ترانه زیر را بخواند . استفاده از آهنگساز برای تنظیم این ترانه به زیبایی اجرا کمک می کند .

گل پونه : (می خواند)

عروسك ملوسم

بزار روتو ببوسم

برات لباس مي دوزم

یه تاج رنگین کمون

روي موهات مي پوشم

دامني از گل هاي زرد و آبي

كفش سفید

با پاشنه هاي طلائي

تق تق تق صدابده

به مهمونا خبر بده

آهاي آهاي

داريم مي آيم

سبد سبد گل بیارین

شمع و چراغون بیارین .

صدای ریحانه ، مادر گل پونه از آشپزخانه شنیده می شود

و گلپونه خواندن را قطع می کند .

مادر :

بسه دیگه گل پونه ، شب شد . بشین سر درس ات ، تا کی

می خوای شمع و چراغون بیاری ؟ ... بابا سرم درد گرفت .

گل پونه با عجله عروسک ها را درون سبد های اسباب

بازی می ریزد و با سرعت اتاق بهم ریخته را مرتب

می کند . ریحانه وارد اتاق می شود.

ریحانه :

به هیکل گنده ات نگاه کردی ؟ تو فکر می کنی هنوزم بچه ای

و باید عروسک بازی کنی ؟ ... (باتاکید) تو کلاس پنجم ابتدائی ،

می فهمی ؟ سال دیگه می ری اول دبیرستان... ، چرا نمی خوای

بفهمی که دیگه وقت عروسک بازی نیست . با اون نمره های افتضاحی

که می گیری ، برای آخرین بار بهت می گم ، اگه فردا هم بخوای

سر دیکته نمره کم بیاری دیگه نمی زارم بری مدرسه .

گل پونه :

ترو خدا مادر ... از بس که درس نابغه شوق رو نوشتم

انگشتم همه کج و معوج شدن... . خسته شدم ...گفتم یخورده

با عروسک هام بازی کنم شاید خستگی از تنم بیرون بره .

ریحانه :

گل پونه ... چرا داری دروغ میگی ، تو هنوز لای کتاباتو

باز نکردي ... اوناهاش ... کتاب فارسي رو نگاه کن ، از
دیروز که از مدرسه اومدي همون جاس . خلاصه بهت گفته باشم
. اگه درس هاتو حاضر نکنی از مهمونی امشب خبري نيست .
ريحانه مي خواهد از درخارج شود .

گل پونه :

همش تقصير اين نابغه شرقه ... آخه مگه من فضولم که بدونم
بو علي سينا کيه و کجا بدنيا اومده ... مادرش ستاره ست ، پدرش
عبدالله ، اصلا مگه همکلاسي من بوده يا منو جشن تولدش دعوت
کرده ، که من حالا بدونم کجاست و چیکار مي کنه و از زندگيش با
خبر بشم . تازه به فرض که بدونم ، بچه درد من مي خوره ؟ اون
يه آدم قديميه ولي من مال امروزم مادر

ريحانه : (باعصبانيت)

مثل احمق ها حرف نزن دختر ، زندگي بو علي درس فردي
توئه ، بايد هم ديکته شو بنويسي و هم از روش بخوني و
بدوني که چه کارا کرده ... پس واسه چي مي ري مدرسه ؟

گل پونه :

آخه مگه ديگرون با کار من کار دارن که من با اونا کار داشته باشم
مادر خودت گفتي نبايد در مورد کسي حرف بزيم ...
عيبه ... بده ... زشته ...

ريحانه : (کلافه و عصبي)

اوني که من گفتم راجع به ديگرونه ... نه در مورد درس و کتاب و
مدرسه ... من نمي دونم تو واقعا خنکي يا خودتو به خنک بازي ميزني ؟
ريحانه در اتاق را بهم مي کوبد و خارج مي شود .

گل پونه کتاب را با خشم باز می کند و به عکس

بوعلی خیره می شود.

گل پونه :

همش تقصیر توئه آقا بوعلی... آگه اینکارا رو نمی کردی ، اسمت

اینجا نبود ، من مجبور نبودم از رو زندگی مشق و دیکته بنویسم .

کتاب را با خشم به هوا پرتاب می کند . کتاب ورق

ورق می شود و برگ های پاره ، در فضا پراکنده می شود

. یکباره صدای بگوش می رسد و آرامگاه بوعلی سینا

وسط اتاق ظاهر می شود . (توضیح - با پارچه و مقوا ، گنبد و

ستونهای آرامگاه بوعلی را بسازید و با سیم نامرئی آنرا از

سقف آویزان کنید . و در این لحظه سیم را بکشید . آرامگاه

بوعلی روی صحنه بالا می رود و بوعلی سینا از لابلای

ستون ها بیرون می آید . او در حالی که سرش را گرفته و از

دردناله می کند روی تخت گل پونه می نشیند .

صدای بوعلی :

آخ ... آخ ... آخ ... سرم ... کمرم ... پام ... دست م قلبم انگار منو از

بالای قله الوند پرت کردن پائین ... آخه واسه چی این کارا رو میکنی دختر... مریضی ؟

گل پونه از ترس پشت قفسه عروسکهایش پنهان

می شود. دو عروسک بزرگش رعنا و نعناء را از

سبببیرون می آورد و با هراس بغل می گیرد .

گل پونه :

این دیگه کیه خدا جون وای ... چقدر دارم

مي ترسم... رعنا ... نعنا ... شماها بگين اين صدای کيه ؟

.... نكنه يکي زير تخت خوابم قايم شده ؟ بهتره با هم ديگه داد

بزنيتم تا مامانم بيداد کمک آهاي دزد... کمک

يه غريبه اومده اينجا... کمک کنين

(عروسک هاي رعنا و نعنا) که حالا به حرکت در آمده اند ،

دور اتاق مي دوند و از روي تخت و کمد بالا و پائين مي پرند و

فرياد مي زنند . بو علي با لباس هاي پاره از روي تخت بلند

مي می شود. گل پونه با تعجب و ناباورانه به او نگاه مي کند .

بو علي :

چرا داري داد مي زني بچه منو پرت كردي و زدي سرو كله

مو شكستي و لباسمو پاره كردي و ميگي کمک ؟ آهاي دزد اومده ؟

(ادای گل پونه را در مي آورد) داد بزنيتم مامانم بيداد ...

گل پونه :

..... وای خدا جون چقدر شبیه بو علي سينا س هموني که عكش

تو كتابه ... نكنه خودش باشه ...

رعنا :

به جون خودت ، خود خودشه اون صفحه كتاب رو پيدا كن وردار بيار

عكس شو ببينيم

نعنا :

(به بو علي) ببخشيد آقا ... شما آقا سينا هستيد ؟ ... هموني که چندتا

خيابون و مدرسه و ميدون به نامش کردند و کلی کتاب نوشته ؟

بو علي :

چه عجب يکي پيدا شد مارو بشناسه ... من خود خود بو علي هستم.

فاميلي مم سيناست (به گل پونه) هرروز از جلوي آرامگاه من رد
ميشي و تو چمنها و باغچه هاي من راه مي ري و به لنگه بازي مي کني
وبا فواره هاي آب و نور هاي رنگي خودتو سرگرم ميکني ، اما منو نمي شناسي
..... اي بابا چه دنيايي شده ...

غمگين روي تخت مي نشيند .

گل پونه : (با تعجب)

توبه اين بزرگي چطوري تو کتاب من جا گرفتي که من تا بحال سنگيني
تورو حس نکرده بودم !

بو علي :

خب ، عکس من داخل کتاب تو بود . عکس که وزني نداره ، مگه تو مدرسه نمي ري؟.....

چطوري اين چيزاي ساده رو نمي دوني ؟ مگه نه رعنا خانم .

رعنا :

واي خدا جون ... اسم منو صدا کرد . اون منو شناخت

بو علي :

تازه ميتوني از رعنا خانم هم سؤال کني .

رعنا :

آخ جون ... منم مي شناسه ... يعني من اينقده مهم بودم و خودم نمي دونستم ؟

گل پونه : (به عروسکها)

!.... اينقده پر چونگي نکنين بزارين ببينم اينجا چه خبره (به بو علي)

ما امشب مي خواستيم بريم مهموني ولي تو نداشتيمامانم جریمه م

کرد که بشينم و زندگي نامه تو رو بخونم . واسه همين پرت ات کردم...

خيلى ام دلم خنك شد لباساتم که پاره شد ، بيشتتر دلم خنك شد .

بو علي :

چطوري دلت اومد به من بي احترامی کني دختر؟... من از کودکی دوست
همه ي بچه ها بودم وبه همه ي عالم و آدم و وبشریت خدمت کردم ، مني
که يه عالمه کتاب نوشتم ، اونوقت تو منو پرت میکنی که لباسام پاره بشه
وسر و کله م بشکنه و باد کنه ؟

گل پونه :

گفتي کتاب نوشتي ... ؟ مثلا چند تا نوشتي ؟ که حالا داري پز ميدي ...

بو علي :

من چهارصدو پنجاه تا کتاب نوشتم. ولي هيچوقت نه خسته شدم ونه انگشتام کج و معوج شد .

رعنا:

اوه.....چهار صدو پنجاه تا کتاب نوشتی ! خودت تنهائی ؟

نعنا :

ما هنوز يکي شم نخونديم . چه برسه به اينکه بنويسيم .

گل پونه :

دروغ میگه نعنا.... باورنکن

بو علي :

منو و دروغ !..... من هيچوقت تو زندگيم دروغ نگفتم .

گل پونه :

حالا از داخل کتاب من در اومدي بيرون که چي ؟...

بگي که من دکترم ، چهارصدو پنجاه تا کتاب نوشتم ؟ اصلا

بگو ببينم ، پس کي مي خوابيدي ، کي بازي مي کردي؟...

بو علي :

بازي ... آه ... يادش بخير ، شما ها منو ياد بچگي هام انداختين .

هزار سال پیش ، یعنی وقتی که هم سن و سال تو بودم ، روزها از درخت بالا می کشیدم و از بلندی به آسمان و زمین و ماه و ستارگان ، ساعتها نگاه می کردم . و از اینهمه آذین بندی الهی لذت می بردم . این یکی از بازی های من بود .

گل پونه :

گفتی هزار سال پیش ! ...

نعنا :

وای خداجون ، هزار سال پیش

رعنا :

اصلا نمی توئم فکر کنم هزار سال پیش دنیا چه شکلی بود .

بوعلی :

هزار سال پیش دنیا خیلی کوچیک تر از حالا بود . خیلی ... من تو به روستای کوچیک کوچیک ، قد به غربیل به دنیا اومدم که اسمش افشنه بود.

گل پونه :

بغیر از اینکه از درخت بالا می کشیدی دیگه چه بازی می کردی ؟ آخه شما ها که اون وقتاً مثل بچه های امروز ، اسباب بازی نداشتین .

رعنا :

مثلاً کامپیوتر تی و گیم ... پلی استیشن

نعناء :

تلویزیون ... سینما ... تئاتر سی دی ... کارتن ... انیمیشن

گل پونه :

تاپ و سرسره ، ترامپلی ، پارک کودک ، دوچرخه ، استوکر

بوعلی :

بازی های دوران من ، اسب سواری و چوگان بازی و کمان کشی

و پهلوان بازي بود . ولي من خودمو با كتاب ودفتر و قلم و جوهر و مرکب
سرگرم مي کردم . از اينها گذشته ، درسته که اون وسايلي که می گيد ،
ما نداشتيم ، ولي اگه منو دانشمندائي مثل من نبودن ، الان شماهارم اين
امکانات رو نداشتين .

گل پونه :

(فرياد مي زند) اوهچقدر از خودش تعريف مي کنه ... اين خود خواهيه ...
(اداي بو علي را در مي آورد) ما دانشمندا اگه نبوديم.... چنين و چنان
مي شد . شماهم هيچي نداشتيد (وبا صداي بلند مي خندد)

نعناء :

خب ، راست ميگه ديگه گل پونه ...اگه دانشمند نبود که اين آرامگاه
به اين بزرگي و قشنگي رو براش درست نمي کردن.

رعنا :

کسي که چهارصدم پنجاه تا کتاب بنويسه معلومه که دانشمنده

گل پونه :

(آهسته) ازش خوشم نمياد . چونکه ميخواد مهموني امشب مارو بهم بزنه
.بهتره يه کاري بکنيم دو باره برگرده تو کتاب واز شرش راحت بشيم . تا
من سرگرمش مي کنم شماها سوزن و نخ يا چسبي چيزي پيدا کنيد تا
صفحه ي پاره شده رو به کتاب بدوزيم و ردش کنيم بره سر جاش .

بو علي در حين گفتگوي پنهاني گل پونه و نعناء و رعنا

بسوي کتاب خانه مي رود و کتاب هارا وررق مي زند .

بو علي :

چه کتاب هاي خوبي ، دوره ما چاپ و چاپخانه نبود .روي کاغذ و

پوست حیوانات با نیش قلم و مرکب ، زیر نور چراغ پی سوز کتاب می نوشتند .
و ما شهر به شهر ، کوه به کوه ، دیار به دیار پای پیاده سفر می کردیم تا
یه کتاب خطی پیدا کنیم و بخریم و بخونیم. ولی الان میبینم که تو هر خونه ائی یه
کتاب خونه هست ، مثل اینجا

گل پونه :

خب پس چه جور ی بدون کتاب و سائل کمک آموزشی و امکانات تونستی

برای خودت آدم بزرگی بشی که بیای تو کتاب من ؟

بوعلی :

(با انگشت به مغزش اشاره می کند .) با اینجا ...

گل پونه :

یعنی کله ت خوب کار می کرد ؟

بوعلی :

من شیش سالم بود که فارسی و عربی رو مثل آب خوردن می خوندم و می نوشتم

و می فهمیدم .

گل پونه :

خب ، منم از سه سالگی رفتم مهد کودک . کلی چیز یاد گرفتم . الان هم کلاس

اول راهنمایی ام هستم . چرا سواد مارو کسی نمی بینه و از مون تعریف نمی کنه .

بوعلی :

بسیار عالی ... آفرین بر شما کار خوبی کردی . منم از چهار سالگی رفتم

مکتب خانه . هیچوقت اولین درس یادم نمی ره ، هُجی کردن حروف

یاد استادم ابراهیم ناتلی بخیر

بوعلی به طرف کامپیوتر روی میز می رود .

گل پونه به نعناء و رعنا اشاره می کند که

چسب یا نخ و سوزن پیدا کردند ، رعنا و نعاء
با سر اشاره می کنند که نه ... و همچنان به
جستجوی اتاق مشغول می شوند . بوعلی یکی
از دکمه های کامپیوتر را می زند . یکباره
تصویر یکی از بازی های کامپیوتری با صدای
مهیبی روی دیوار اتاق ظاهر می شود. برای ایجاد
این صحنه باید از ویدیو پروجکشن استفاده کنید . اگر نبود
صدا این صحنه را بسازید . بوعلی متعجب و هراسان به
صفحه ی کامپیوتر نگاه می کند. گل پونه و نعاء
و ریحانه به شدت می خندند و شادی می کنند . بوعلی دکمه
دیگری را می زند تصویر خاموش می شود .

گل پونه : (به بوعلی)

این کامپیوتره ، اسمش کامپیوتره ، چه طوری بگم ... مثل ...

رعنا :

مثل یه کمد یا کشو می مونه ...

نعاء :

مثل ، بچه های قدیم ، یا کیف ... که توش وسیله می زاشتن

گل پونه :

آره ، مثل کشو یا کمد یا کیف می مونه که آدم وسائشو می گذاره داخلش . مثلاً بازی ... عکس ...
موسیقی ، فیلم ، کتاب ، و خیلی چیزای دیگه ...

بوعلی :

راحت تر بگو ، کارحافظه رو انجام می ده ، در واقع یک حافظه مجازیه ،
وسيله خوبیه ، ما هم دوره خودمون همه ی دانسته هامون رو تو حافظه مغزمون
نگه می داشتیم . مثلاً من وقتی که ده سالم بود ، قران کریم رو کلا حفظ کرده بودم

و با قرائت و صدای بلند می خوندم. (۱)

گل پونه : (با تعجب)

راست میگی؟ ده سالگی کل قران رو حفظ بودی؟ ... یعنی ممکنه؟

..... آخه چطوری؟ من یه جمله رم نمی تونم حفظ کنم .

بوعلی :

برای اینکه تنبلی می کنی . من هر روز صبح ها پیش استادم، زبان

عربی و فارسی می خوندم و بعد از ظهر ها آیه های قران رو

با معنی حفظ می کردم . شب ها علوم طبیعی، منطق ، حساب ،

هندسه ، طب ، و موسیقی و سایر علوم رو میخوندم و می فهمیدم .

می فهمیدم که این جهان به این بزرگی چطوری بوجود اومده (۲)

نعنا و رعنا از تعجب غش می کنند و در آغوش

گل پونه می افتند .

رعنا :

خدای من چی داریم می شنویم؟ حساب و هندسه و طب و موسیقی

نعنا :

علوم طبیعی و منطق و عربی و فارسی رو با هم می خوندی؟ قران هم

حفظ بودی؟ با معنی ش؟

بوعلی :

بله ، در هزار سال پیش که من زندگی می کردم ، دو زبان فارسی

و عربی، زبانهای علم روز بودند و اکثر کتابها به این دو زبان

نوشته می شدن . فارسی و عربی

گل پونه :

يعني هم سن من كه بودي همه ي اين درسهارو خونده بودي ؟

بو علي :

بله ، به خاطر م مياد در شانزده سالگي كاملا همه ي علوم رو بلد بودم
از طب تا نجوم . طوري خونده بودم و فهميده بودم كه الان هم يادمه .

نعنا :

ازش بپرس چه جوري مي خونده كه يادش نمي رفته ! چه مغزي داشته ! گل پونه

رعنا :

شمايد تو هم خجالت بكشي و كله تو بكار بندازي و براي خودت كسي بشي

گل پونه :

!.... ولم كنين ببينم ، اين حرفها به چه درد شماها مي خوره ..

بي عرضه ها يه سوزن نخ يا چسب نتونستين پيدا كنين ! ..

اونوقت از من ايراد مي گيرين كه چرا دانشمند نشدم ؟ . (به بو علي)

خب ، داشته مي گفتي

بو علي :

در نوجواني كه بهترين روز هاي عمرم بود ، براي خودم طبيب

معروفي شده بودم . يادم نمي ره روزي كه حاكم بخارا مريض شده

بود ، منو بردن بالاي سرش . چشمش كه به من افتاد با خشم و غضب فرياد

زد ، مگه بچه رم حكيم مي شه ، طبيب مي شه ! جلاذ گردنشو بزن

... من گفتم جناب حاكم عصبانيت براي شما خوب نيست . رنگ زرد

چهره شما نشان ميده كه دچار عفونت شديد . تا اون موقع هيچ دانشمندي

علت عفونت هارو كشف نكرده بود . ولي من متوجه شده بودم كه موجودات

بسيار كوچكي كه با چشم ديده نمي شن ، وارد بدن انسان مي شن

و عفونت ايجاد مي كنند . (۳)

نعنا :

يعني ميكروب هارو شما كشف كرديد ؟ ... ديدې گل پونه خانم ...

.اونم در سن نو جواني ، دُبرو خجالت بکش خرس گنده ...

رعنا : (به گل پونه)

يه خط ديکته نوشتي شيش تا غلط داشتې ، ابرومونو بردي دختر...

ياد بگير ببين آقا بو علي چي ميگه چي مي گه

گل پونه :

اصلا به شماها چه مربوطه وروجک ها ؟ بجاي اينکه ازمن

حمایت کنين ، شدين وکیل بو علي ؟ ... يالله بر گردين سر جاتون ...

با خط کش دنبال نعنا و رعنا مي دود. عروسکها

پشت سر بو علي پنهان مي شوند .

نعنا و رعنا :

آقاي سينا نذاريد گل پونه مارو بزنه . ما مي خوايم به حرفهاي شما گوش کنيم

بو علي :

آروم باش گل پونه ، اون خط کش رو بده بمن ما بدنيا نيومديم که با

هم جنگ و دعوا کنيم . بزرگ که شدي حتما کتاب شفا رو که من نوشتم بخون .

گل پونه :

مگه داخل اون کتاب چي نوشتي ؟

بو علي :

خيلي چيزا ، در باره رفتار و کردار آدمها و اينکه چطوري مي تونيم

به خوشبختي و سعادت برسيم . در کتاب شفا ياد مي گيري چگونه

اخلاقت رو تقويت کني تا زندگي رو با عشق و دوستي صلح و صفا سپري کني .

گل پونه :

منکه نمی فهمم تو چی میگی ...

نعنا:

ولی ما می فهمیم . برای ما بگو ...

رعنا : (به بوعلی)

گل پونه رو ولش کن حالش خوش نیست . مدرسه و معلم و دوستاش

ومامان و باباش از دستش کبابن . همه رو چزونده .

نعناء :

هیچوقت سعی نمی کنه ، چیزی یاد بگیره ، واسه همینه که میگه

حرفای شما رو نمی فهمم . (آهسته) دوستاش بهش میگن گل پونه خنگه ...

بوعلی :

نه ... گل پونه خیلی هم با استعداد ، فقط یخورده بازی گوشه

اگه بدونه که علم در زندگیش چه نقشی می تونه داشته باشه ، همین

الان پا میشه و می ره سراغ کتاباش . من هم سن توکه بودم در مود اعضای

بدن ، وظایف اندامهای مختلف و اعصاب و اقسام داروها و انواع بیماری

هایی که برای انسان بوجود می آمد مطالعه و تحقیق می کردم ،

گل پونه خط کش را از وی میز بر می دارد و

دنبال رعنا و نعنا می دود که آنها را بزند .

بوعلی :

چیکار می کنی گل پونه ؟ (می خواهد خط کش را از دست او بگیرد)

داشتم ازت تعریف می کردم . تو دختر با هوشی هستی ، ولی نمی خوای از

قدرت خلاقیت خودت استفاده کنی .

گل پونه :

تا من رعنا و نعنا رو ادب نکنم آرام نمی گیرم .

حالا نونا و رونا اطراف اتاق مي دوند و گل پونه به دنبال
آنها ست و بو علي كوشش مي كند كه آنها را آرام كند . در
همين موقعيت پاي گل پونه به گلدان گير مي كند و صداي
شكستن گلدان سفالي شنیده مي شود .

صدای ريحانه :

(از بيرون) چي شكستي گل پونه

رنا و نونا از ترس درون سبد پنهان مي شوند
بو علي مستاصل مانده كه چكار كند . گل پونه
با سرعت به طرف در مي رود . در همين
لحظه ريحانه در را باز مي كند .

ريحانه : (عصباني)

هيچ معلوم هست داري چيكار مي كني ؟ ...

گل پونه :

پام گير كرد به گلدان افتاد شكست . خودم جمعش مي كنم . راستي مادر مي دونستي بو علي چهار
صدو پنجاه تا كتاب نوشته ؟

ريحانه :

نه ... جدي ميگي ؟

گل پونه :

آره ... تازه ده سالش بود كه همه ي قرآن رو حفظ مي كنه . در شانزده
سالگي هم يه دكتور معروف ميشه . از هر علمي كه بگي سر در مياره .

ريحانه :

آفرين ... اينو ميگن يه درس خوندن حسابي ، ديگه چي ياد گرفتي ؟

گل پونه :

حالا وقت ندارم توضيح بدم ، برو بعدا برات تعريف مي كنم .

در را روی مادر می بندد . بوعلی ورق
پاره شده کتاب را پیدا می کند . می خواهد
ورق را درون کتاب بگذارد . رعنا و رعنا
سریعا ورق را از دست بوعلی می قاپند .

بوعلی :

چیکار می کنین بچه ها ... می خوام برگردم سر جام . من باید بم

رعنا :

ما تازه داریم با شما آشنا می شیم ، کجا می خواهید برید ؟

بوعلی :

گل پونه دوست نداره منو بشناسه ، منم اصرار نمی کنم .

می خوام برم تو کتاب .

رعنا :

ولی ما داریم خیلی چیزارو از شما یاد می گیریم

بوعلی :

گل پونه نمی خواد من اینجا باشم ، مگه تو دنبال نخ و سوزن و چسب

نمی گشتی تا منو برگردونی داخل کتاب ؟

گل پونه :

(خجالت زده) خب ، حالا که رعنا و رعنا می خوان ، بمون ، فقط یه

سؤال دارم . جواب مو بده . راز موفقیت شما در چی بود ؟

اگه بهم یاد بدی ، می تونم بچه های کلاس مونو یهو غافلگیر کنم و

بزنم رو دست همشون و ازشون جلو بیفتم .

بوعلی :

راز موفقیت آدمها در دو نیروی عمده س یک پشتکار ، دو استمداد

و اتکا به خداوند من جز یاد گیری علم کار دیگه ائی نداشتم شب
تا صبح و صبح تا شب مطالعه می کردم . هر وقت به مشکلی بر می خوردم
و یا موضوعی رو نمی فهمیدم، می رفتم مسجد و نماز می خوندم و
حل مشکل رو از خداوند می خواستم . من در تمام زندگیم هیچ شبی رو
کامل نخوابیدم . (۴)

نعنا:

بفرما گل پونه خانم ... بی خودی کسی چیزی نمی شه .

رعنا :

سر شب خور پفت نره هوا و تا لنگ ظهر بخوابی صبح هم بلند شی عروسک بازی کنی

نعنا :

کم بشین پای تلویزیون و سی دی پشت سی دی ببین ...

رعنا :

اینفده به فکر چیپس و پفک و تمر آلو و لواشک نباش به درس و مشقت فکر کن دختر

گل پونه : (به بوعلی)

آخه واسه چی اینهمه زحمت می کشیدی ؟ که چی بشه ؟

بوعلی :

برای زیبا تر کردن زندگی انسانها و سعادت بشری زحمت می کشیدم

. من کتاب شفا رو برای آرامش روح انسان و کتاب قانون رو برای

آرامش درد های جسمانی مردم نوشتم . بیماری مالیخولیا و سرخک و

آبله و مرض قند و تب و غده ها و نبض و قسمت های مختلف اعضاء بدن

رو کشف کردم ، تا انسانها ، بخصوص بچه هائی مثل تو دچار درد و ناراحتی نشن .

گل پونه :

خب پس با این حساب همه چی رو شما کشف کردید ، دیگه چیزی

نمونده که ما کشف کنیم و برای خودمون دانشمند بشیم ؟ ...

بو علي :

نه... نه... اینطوري نیست . جهان هستي سرشار از راز و رمز پنهانه که کنجکاوِي و پشت کار مي خواد تا کشف بشه ، اين وظیفه تو و دوستان کوچولوي توئه که کشفیات جدید رو پي گيري کنيد . من وقتي تپش قلب و نفس نفس زدن هاي مريض هارو مي دیدم ، با خودم گفتم که بايد علت اين موضوع رو کشف کنم . اونقدر کتاب خوندم و تحقيق کردم تا فهميدم هر انساني شصت نوع نبض داره . و با اين کشف به مداوای مريض هام مشغول شدم .

نعنا :

چه پشت کاري داشتيد شما ! والله حق تونه چنين آرامگاهي داشته

باشيد . بايد با شکوه ترم مي شد .

رعنا :

کاش منم مثل شما بودم

بو علي :

سعي کن همیشه خودت باشي . نه کسي ديگه . تازه ، من اولين کسي هستم که اندام شناسي و عضلات چشم انسان رو بررسي و شرح دادم . خب بچه ها من ديگه بايد برم .

گل پونه :

نرو ، حرف هاي من تموم نشده .

بو علي در جستجوي برگ هاي کتاب اطراف اتاق را مي گردد .

و پشت تخت مي رود . گل پونه و رعنا و نعنا

با تعجب اطراف را نگاه مي کنند . ولي بو علي رانمي بينند .

گل پونه :

رفت ! ... (با فریاد) کجا رفتی بوعلی هنوز سئوالات

من تموم نشده برگرد خواهش می کنم .

رعنا :

برگرد بوعلی خواهش می کنیم ... برگرد

ریحانه :

(در را باز می کند) چه خبره گل پونه ... چرا داد و فریادمی زنی ... می خواهی همسایه ها از دست مون شکایت کنن ؟

گل پونه :

بیخشید مادر ... از بس این درس نابغه شرق قشنگه ، هیجان زده شدم

... شما برید . چیزی نیست مادر .

ریحانه در را می بندد . رعنا و رعنا و گل پونه به

جستجوی بوعلی می پردازند ، که یکبار به بوعلی

با چند برگ کتاب از پشت تخت بیرون می آید .

گل پونه :

وای ... شما اینجا بودید ؟ دنبالتون می گشتیم .

بوعلی :

من کجا دارم برم گل پونه ، تا وقتی که دوباره منو به کتاب نچسبونید

هیچ جا نمی تونم برم . چرا متوجه نیستید ؟

گل پونه :

خیلی چیزها می خوام ازتون بپرسم ، ولی هی یادم می ره . هول می شم .

می ترسم برید و دیگه شما رو نبینم.

بوعلی :

بفرمائید بنده در خدمت شما هستم . من در تمام طول عمرم صد ها و

صد ها شاگرد داشتيم كه بعد ها هر کدامشان يه استاد بزرگ شدن. دوست دارم شماها هم شاگرد هاي من باشيد . بفر مائيد ، در خدمت گذاري حاضرم .

گل پونه :

اختيار داريد استاد ، بنده در خدمت شما هستم .

نعنا : (با خنده به رعنا)

چه بالادب شده واسه خودش ... آدم خنده ش مي گيره

رعنا : (به گل پونه)

بارك الله ... خانم خانوما ، شنيدني كه ميگن كمال همنشين در من اثر كرد ،

شده حكايت گل پونه خانوم و آقا بو علي .

گل پونه :

خب ، بگو من چيكار كنم ؟

بو علي :

منظورت چيه ؟ مگه ميخواي كاري انجام بدني ؟

گل پونه :

(سرش را به گوش بو علي نزديك مي كند و آهسته حرف مي زند)

بعضي ها فكر مي كنن من خولم، ديوونه م، يا چه مي دونم ، خنگم.

بيبنم ، پدر مادرشما چه طوري باهات رفتار مي كردن ؟

بو علي :

عالي ، خونه ما محفل بزرگان علم و ادب بود . پدرم وقتي با دوستانش

صحبت مي كرد ، گوشه ائي مي نشستم و حرف هاي اون هارو مي شنيدم

و با دنياي تازه ائ آشنا مي شدم . همون موقع بود كه پدرم مادرم ، در

من شگفتي هاي عجيبی پيدا كردند و توجه اونها به من بيشر شد . تا اينكه روزي

از روزها معلم به پدرم گفت ، اين بچه رو بجز ياد گيري علم به كاردیگه ائي نگذار.

گل پونه :

ولي پدر مادر من به حرف هام گوش نمي دن، اصلا به من توجه ندارن.

رعنا :

واي ... واي ... واي ... آقا سينا به خدا دروغ ميگه ...

نعنا :

دروغ ميگه آقا سينا ... مامان و بابايش هرچي مي خواد براش مي خرن.

يه روز كه رفته بودن خيابون اونقدر گريه كرد تا بابا مامانش ما دوتا عروسك

هارو براش خريدن .

رعنا :

فكر مي كنيد با ما چيكار كرد؟ يخورده با هامون بازي كرد بعدشم

پرتمون كرد تو اون سبد .

بو علي :

آره گل پونه خانم ؟ ايكاش اين گريه رو براي خريد كتاب مي كردي.

هيچوقت يادم نمي ره ، روزي كه كتابخونه امير بخارا در آتش سوخت ،

همه ناراحت شدن . حاكم بخارا گفت كتابخونه نابود نشده ، بلكه همه ي

كتاب ها در حافظه بو علي سينا محفوظ مونده . اينقدر من در نوجواني

كتاب خوندم و كتاب نوشتم .

نعنا :

حالا شما ناراحت نشيد آقاي بو علي ، گل پونه خيلي چيزا از شما يادگرفته .

رعنا :

آره قول ميده رفتارش رو عوض كنه .

بو علي :

نه من ديگه بايد برم . احساس مي كنم اينجا داره وقتم هدرمي ره .

گل پونه :

حالا چرا هي قهر مي کني ؟ بالاخره شانس نصيب ما هم شد که با
دانشمندی مثل شما حرف بزويم . چرا همش عجله داري
و مي خواي بري . نکنه از ما خوشت نمياد !

بو علي :

درسته ، من از آدمای تنبل و خود خواه و دروغگو خوشم نمياد . تو
حتي حاضر نيستي به حرف هاي من فکر کني .

گل پونه :

آخه شما جواب منو نمي دين . دوبار پرسيدم چيکار کنم که منم آدم موفقي
باشم . همه بهم احترام بگذارند .

بو علي

:گفتم ، فقط دنبال علم باش . بخون و ياد بگير . احترام و ارزش هر
کس نسبت به علم و دانش شه . ديگه داريد حوصله مو سر مي برید .
ورق عکس منو بچسبونيد به کتاب . من بايد برم . بعدا آگه خواستيد ،
مي تونيد بيايد به دیدنم .

گل پونه :

کجا ؟ ... کجا مي تونم ببينمتون ؟

بو علي :

ميدان آرامگاه ، وسط خيابون بو علي .

گل پونه :

باشه ، حتما ميام پيشت .

رعنا و نعنا :

ما دو تا هم مي تونيم بيايم دیدن شما؟

بوعلی :

چرا که نه ، با گل پونه بیایید . خب ، حالا ورق های کتاب رو بهم چسبونید .

گل پونه :

چشم آقای بوعلی ... همین الان کتاب رو مرتب می کنم .

گل پونه و نعنا و رعنا ورق های کتاب را از گوشه و کنار

جمع می کنند . رعنا چسب می آورد و نعنا ورق ها را

میزان می کند . گل پونه هم کتاب را بهم می چسباند .

آرامگاه بوعلی روی صحنه به حالت اول در می آید

. گل پونه و نعنا و رعنا یکباره متوجه دور شدن بوعلی

می شوند . و با حسرت برای او دست تکان می دهند .

گل پونه : (کتاب را ورق می زند)

چقدر خوب بود ، کاش زود تر دیده بودمش . (به رعنا و نعنا) برگردید سرجاتون ، مگه نمی بینید

چقدر درس دارم . لطفا مزاحم نشید .

رعنا و نعنا به سویی سبد عروسکها به راه می افتند و بی صدا

داخل سبد می روند .

و بدون حرکت فیکس می شوند . گلپونه ،

با سرعت پشت میز کارش می نشیند و کتاب

و دفترش را باز می کند و مشغول خواندن

و نوشتن می شود . ریحانه به آرامی در را

باز و گل پونه را نگاه می کند.

گل پونه متوجه حضور مادر نیست . و

با صدای بلند از روی کتاب می خواند .

گل پونه :

بوعلی سینا همیشه و در هر حال سرگرم مطالعه و تحقیق علم بود .

شب و روز، یا در زندان ، یا سفر ، حتي هنگامي که بر زين اسب نشسته بود و از جائي به جائي مي رفت ، يا شخصا مي نوشت ، يا نظرات خود را براي شاگردانش ميخواند و آنان مي نوشتند . او در سن پنجاه و هفت سالگي در بيابان هاي نزديك همدان در گذشت . و قبل از مرگ ثروت خود را ميان فقرا و شاگردانش قسمت نمود .

گل پونه غمگين سرش را روي كتاب مي گذارد.

مادر رضايت مندانه لبخند شيريني مي زند.

مادر

گل پونه بلند شو ، مگه نمي خوايم بريم مهموني ؟

همدان – احمد بيگلريان

